

مختصر خاکستہ ہیولائی و زنگالی

● محمد رضا شکاری

● جاناتان آکسیپر

✽ دختر و دودکش پاک کنش ✽

آدم اول صبح ممکن است انواع و اقسام چیزهای شگفت‌انگیز را ببیند؛ ممکن است پدر و مادرت را ببینی که خوابیده‌اند. ممکن است پرنده‌ی جاه‌طلبی را ببینی در حال گرفتن یک کرم. ممکن است سکه‌ی بی‌صاحبی را کف پیاده‌رو ببینی یا شاهد اولین پرتوهای سپیده‌دم باشی و اگر زیادی خوش‌شانس باشی، حتی ممکن است چشمت بخورد به دختر و دودکش پاک کنش!

نگاه کن! همین حالا هم این‌جا هستند، از میان مه صبحگاهی نزدیک می‌شوند؛ مردی لاغر با جارویی دراز بر شانهاش که با هر قدم او انتهای جارو بالا و پایین می‌پرد و پشت سرش، دختر بچه‌ای سطل به دست که آن مرد را بیشتر از هر کسی در دنیا دوست دارد.

دختر مثل سایه به مرد چسبیده است. اگر مرد از روی چاله‌ی آبی بپرد، دختر هم می‌پرد. اگر مرد جست‌وخیزکنان از کنار زنده‌ای بگذرد، دختر هم همان کار را می‌کند. با یک نگاه به آن‌ها می‌شود فهمید که دختر به مرد تعلق دارد و مرد به دختر. همچنان که از بین خانه‌های غرق در خواب رد می‌شوند، بلندبلند آواز می‌خوانند:

با برس و سطل و دوده و آواز
هر روزه خوش‌شانسی می‌آورد باز
دودکش پاک کن دراز!

1- Sweep؛ این واژه به معنای دودکش پاک‌کن است. با این‌که نویسنده از آن به صورت اسم خاص استفاده کرده بهتر دانستم که ترجمه شود.

نه این آواز آن قدر خاص است و نه صداهایشان آن قدر دلپذیر، اما با هم که می‌خوانند، عجیب‌ترین اتفاق ممکن رخ می‌دهد؛ مردم به جای این که پنجره‌ی خانه‌هایشان را به روی این صدا ببندند، یکی یکی از تختخواب‌هایشان بلند می‌شوند، پرده‌ها را کنار می‌زنند و تصمیم می‌گیرند دنیا را کمی بیشتر دوست بدارند. پدر و مادرها یک‌دفعه دلشان برای بغل کردن فرزندانشان پُر می‌کشد و فرزندان هم با شوق و اشتیاق، آغوش آن‌ها را می‌پذیرند. و همه‌ی آدم‌ها، پیر و جوان، باقی روز را با زمزمه‌ی ملایم آواز دختر و دودکش پاک‌کنش می‌گذرانند.

از وقتی دختر یادش می‌آمد، دودکش پاک‌کن کنارش بود. اوایل او را با پارچه‌ای بر پشتش می‌بست و با شیشه به او شیر می‌داد. کمی که بزرگ‌تر شد، مرد اجازه می‌داد دختر روی شانه‌هایش بنشیند و از درختان سرراهشان سیب بچیند و باز بزرگ‌تر که شد، مثل دو انسان برابر، کنار همدیگر راه می‌رفتند.

دودکش پاک‌کن دار و ندارش را با دختر قسمت می‌کرد. اگر شال گردن داشت، می‌گذاشت دختر در روزهای سرد آن را دور گردنش ببیچد و در روزهای گرم خودش آن را برمی‌داشت. اگر قرص نانی پیدا می‌کردند، نصفش را دختر می‌خورد و باقی‌مانده را به دودکش پاک‌کن می‌داد؛ مرد نصف باقی‌مانده‌ی نان را می‌خورد و باز برش می‌گرداند به دختر؛ بعد دوباره دختر نصفش را می‌خورد و همین‌طور تا آخر. آن قدر قرص نان را دست به دست می‌کردند تا این که نان تمام می‌شد و شکمشان پر.

دودکش پاک‌کن دختر را در کارش هم سهیم می‌کرد. اوایل فقط می‌گذاشت دختر خاکسترهای آتشدان را با خاک انداز جمع کند، اما کمی که قوی‌تر شد، اجازه می‌داد همراهش از دودکش‌ها بالا برود. از همان اول، دختر لوله‌نوردی مادرزاد بود. درست مثل خود دودکش پاک‌کن دست‌ها و پاهای بلندی داشت و بدن لاغرش می‌توانست حتی از باریک‌ترین لوله‌ها هم رد شود.

توی دودکش بودن ترسناک است؛ آن قدر تنگ و تاریک است که آدم به زحمت می‌تواند تشخیص بدهد بالا کدام طرف است. برای همین وقتی دختر و دودکش پاک‌کن از دودکشی بالا می‌رفتند، برای همدیگر آواز می‌خواندند. دودکش پاک‌کن که همیشه جلوتر بود، دوده‌ها، لانه‌ها و تار عنکبوت‌ها را برس می‌کشید و در همان حال آواز می‌خواند و دختر می‌دانست تنها کاری که باید بکند این است که صدای او را دنبال کند تا در امان باشد.

تا این که دوتایی، کثیف و فاتح، از بالای لوله بیرون می‌آمدند. چشم‌اندازی که از بالای دودکش دیده می‌شود واقعاً باشکوه است. کیلومترها از هر سو پشت‌بام می‌بینی و پشت‌بام، مثل تپه‌های کوچکی که تا افق ادامه داشته باشند. دودکش پاک‌کن بارها گفته بود که پادشاهان و اشراف‌زاده‌ها نمی‌توانند چشم‌اندازی بهتر از این آرزو کنند؛ این موضوع را می‌دانست، چون قدیم‌ها که برای خودش برو و بیایی داشت، چند کاخ را رفت و روب کرده بود.

البته زندگی همیشه هم برای دختر و دودکش پاک‌کنش ساده نبود؛ خیلی از شب‌ها سرد و مرطوب بود، خیلی از روزها شرجی و همراه با گرسنگی. بارها و بارها وارد شهر جدیدی شده و یک‌دفعه در محاصره‌ی گروهی از دودکش پاک‌کن‌های عصبانی محل گیر افتاده بودند. هر بار که این اتفاق می‌افتاد، دودکش پاک‌کن از دختر می‌خواست که حواسش به وسایل باشد تا او و بقیه‌ی دودکش پاک‌کن‌ها توی کوچه دربارهی اوضاع مذاکره کنند. چند دقیقه بعد، لنگ‌لنگان و با لباس‌های پاره برمی‌گشت، اما مثل همیشه لبخند پت‌وپه‌نی روی صورتش داشت. به دختر خبر می‌داد که بقیه‌ی دودکش پاک‌کن‌ها بهش گفته‌اند محله‌ای در چند کیلومتری آن‌جا وجود دارد با چند خانه‌ی عالی و او هم تصمیم گرفته بود برای تشکر از اطلاعات باارزشی که در اختیارش گذاشته بودند، کل پول‌هایش را به آن‌ها بدهد.

وقتی دودکش پاک‌کن کارش را درست و کامل انجام می‌داد، یک سکه و گاهی وقت‌ها حتی دو سکه دریافت می‌کرد. از در که می‌خواست بیرون